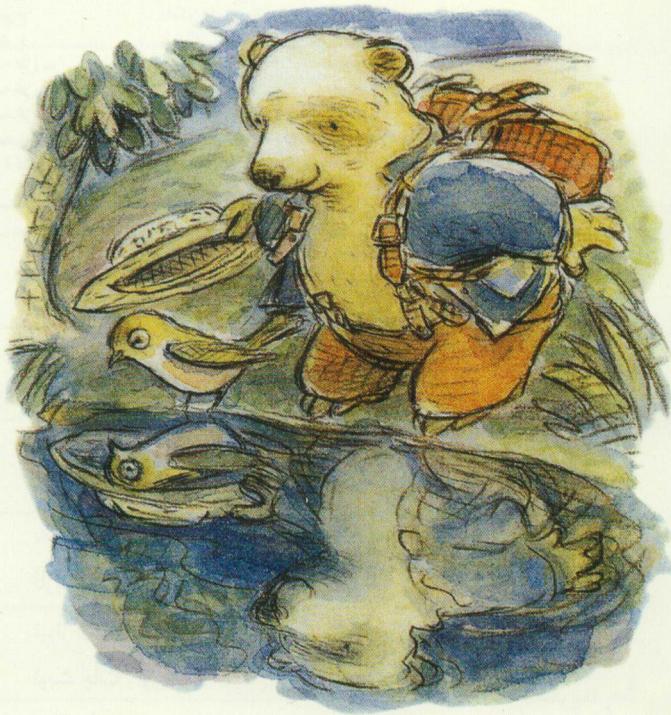


# داستان‌های عسلی و خرسی



نویسنده: اورسولا دوبوسارسکی

تصویرگر: رون بروکس

مترجم: لیلا مینایی

بعد، پیشند و دستکش‌هایش را درآورد و روی  
صندلی راحتی مخصوص خودش نشست. خیلی  
خسته شده بود، اما به جایش آشپزخانه از تمیزی  
برق می‌زد!



## فکر خوب و فکر بد

روزی از روزها، دو فکر به ذهن خرسی رسید.  
اول این که بلند شود و آشپزخانه را تمیز کند.  
برای همین، پیشندش را پوشید و دستکش‌های  
زردرنگش را دستش کرد. دلش نمی‌خواست  
موهای تنش کثیف شود. خرسی واقعاً موهای  
قشنگی داشت.  
پارچه‌ای برداشت و آشپزخانه را تمیز کرد. روی  
میز را دستمال کشید. ظرف‌ها را شست. کف  
آشپزخانه را جارو کرد.